آگاهی پایه‌محور؛ آگاهی از سنخ ظهور در پایه و نه متکی به نفس

شاگرد: این پایه‌هایی که می‌فرمایید معدّ هستند، همه این‌ها موجب ظهور آثار است، درحالی‌که فرض ما آگاهی هوش است. آگاهی هوش با این‌که یک چیزی باید باشد جوش خورده است.

استاد: در پارادایم نفس، درست است. در پارادایم نفس‌مندی، این‌که چه کسی می‌فهمد و چه می‌گوید و ... درست است. این‌ها کار نفس است. ما نباید در این فضا، آن ادبیات را انتظار داشته باشیم.

شاگرد: اصلاً سنخ آگاهی، سنخ ظهور نیست، سنخ اعمال است، نه این‌که یک چیزی همین‌طور ظاهر شود. لذا در معدّ، هر چه معدّها را زیاد کنیم، آثار قهری آن ایجاد می‌شود، نه این‌که آن آگاهی که سنخش سنخ قصد و اختیار است، پدید بیاید و اصلاً سنخ آگاهی، سنخ قصد و اختیار است.

استاد: آیا آگاهی‌ای که سنخش سنخ ظهور باشد، داریم یا نداریم؟ شما الآن قاطعانه می‌گویید که نداریم. هنوز آن بخش مانده.

آیا ما می‌توانیم پایه‌های فراهم کنیم بدون این‌که نفس‌مند باشد در معنای پایه، ظهور آگاهی پایه داشته باشیم؟ درک معنای پایه داشته باشیم؟ بدون نفس‌مندی.

شاگرد2: تفاوت بین نفس و آگاهی چیست؟

استاد: در فرمایش ایشان هیچ. نفس است که آگاه است و خودآگاه است و می‌گویید من. اما آیا می‌توانیم پایه‌های فراهم کنیم که وقتی به فضای آن برویم بگوید من؟ اما نه «من»ی که نفس مجرد می‌گوید.

شاگرد2: تفاوت «من»ی که نفس مجرد می‌گوید با این «من» چه فرقی می‌کند؟

استاد: تا این را توضیح ندهم، نمی‌شود. من باید بگویم در دل ماشینی که صرفاً پایه هست و نفس ندارد چه می‌گذرد و چطور می‌شود که یک ماشین در دل خودش بگوید «من». این «من» ماشین از کجا می‌آید؟ این‌که شما می‌گویید معنا ندارد که ظهور کند، اگر بدانیم چه می‌گذرد، می‌بینیم چرا، در یک سطحی از نرم‌افزار ممکن است که برای خود پایه، این حال بیاید، نه آن «من»ی که مجرد است، بلکه این «من»ی که این ماشین در سطحی از نرم‌افزار دارد. لذا باید پارادایم و درک ما از آگاهی جدا شود. اگر آن را به اینجا بیاوریم، چنین چیزی در اینجا نیست و فرض ما این است که اصلاً آن منظور نیست. اینجا ظهور است و مثل اتوماتیک‌ونولوژی است. این هم تکنولوژی آیتی است (Information Technology)؛ آن، تکنولوژی اتوماتیک است و این، تکنولوژی اطلاعات است. یعنی شما

صنعت را طوری به پا می‌کنید که سر و کار دستگاه شما با اطلاعات، سر و کاری مثل این است.

حال همینطور جلوتر می‌روی‌م، اگر تا آخر کار حل نشد، دوباره مسأله را اعاده بفرمایید.

شاگرد: آیا انسان هم آگاهی پایه‌م‌حور را دارد؟

استاد: بله.

شاگرد: وقتی می‌خوابی‌م، این جسم «من» دارد؟

استاد: «من» پایه دارد. «من» به‌معنای نفس...؛ آن استاد در درس اسفارشان مکرر می‌گفتند؛ می‌گفتند انسان بدنش خواب می‌رود اما نفسش که خواب نمی‌رود. بعد هم همیشه می‌گفتند بدن خواب است، اما وقتی صدا می‌زنند زید، می‌گوید بله. معلوم می‌شود اگر گوینده‌ی بله، جسم بود که جواب نمی‌داد. لذا آنچه که در این جسم خواب هست و جواب می‌دهد، خواب نبوده. اگر خواب بود که بیدار نمی‌شد. بدن بیدار می‌شود توسط توجه آنچه که خواب نبود. اگر او خواب بود که جواب نمی داد. ایشان این را زیاد می‌فرمودند. لذا می‌فرمودند به نفس می‌گویند «حی بن یقظان». شیخ الرئیس هم یک رساله‌ای با این عنوان دارد. حی، یعنی زنده. یقظان هم یعنی بیدار. نفس چیست؟ یک زنده پسر یقظان است. یقظان یعنی هیچ وقت خواب نمی‌رود. زنده‌ی پسر یقظان. این‌ها تعبیراتی است که مربوط به نفس است. حال در همین بدن، یک درکی از خود پایه داری‌م، که ظهور ان‌سوتی امر است. این را داری‌م یا ندارید؟ به نظر شما داری‌م یا ندارید؟ چندبار عرض کردم حضرت فرمودند «یعود عود مجاوره، لا عود ممازجه»[1]؛ یعنی خدای متعال در بدن ما و در دستگاه وجودی ما، نفوسی قرار داده بود که حضرت نفرمودند به عالم دیگر برمی‌گردد، فرمودند ظهورش مثل صور منطبعه است. در اصطلاح مشّاء صور منطبعه را چه می‌گفتند؟ می‌گفتند معدن و طلا، صورت منطبعه‌ای دارد غیر از صورت عنصری. نزد آن‌ها عنصر چهارتا بود. معادن، صورت منطبعه داشتند. صورت منطبعه معدن، یک قدم بالا می‌آمد و صورت منطبعه نبات می‌شد. نزد مشاء مجرد بود یا نبود؟ نبود. دوباره صورت منطبعه نبات، یک قدم بالا می‌آمد و صورت منطبعه حیوان می‌شد. در فلسفه مشاء، حیوان مجرد بود یا نبود؟ نبود. انسان بود که می‌گفتند چون عقل دارد و درک کلیات می‌کند، از درک کلیات استدلال می‌کردند که مجرد است، و الا در حیوان نمی‌توانستند در محدوده خودشان ثابت کنند. این مبانی مشاء بود. صورت منطبعه به چه معنا است؟ یعنی در عالم ان‌سوت، خداوند متعال طوری پایه‌ای را فراهم می‌کند که یک صورتی ظهور می‌کند؛ صورتی که دیگر صورت منطبعه است و در بطن ماده انطباع دارد، نه این‌که به ماده تعلق بگیرد، مثل تعلق نفس به بدن. و لذا در مورد صورت طلا، آهن، عقیق و فیروزه در نباتات، صورت حیوانات، این‌که صورت منطبعه می‌گفتند، نمی‌گفتند در این‌جا تجرد دارید، بلکه به انطباع تعبیر می‌کردند. انطباع، یعنی ظهور یک امری در این‌جا، نه تدبیر یک امری در این‌جا. البته همان جا کسانی بودند که مطالب حقه بیشتری را می‌گفتند؛ می‌گفتند همان جا ما نفس نباتی و نفس حیوانی دارید و حتی در معادن هم نفس معدنی دارید. این حرف، حرف درستی هم هست. مثلاً برای کره زمین، نفس قائل هستند. واضح هم هست. با این‌که به‌صورت ظاهری، کره خاکی است، اما نفس دارد؛ نفسی دارد که مدیریت و تدبیر می‌کند، مثل نفس ما که بدن را تدبیر می‌کند.

شاگرد: نفس فلکی؟

استاد: و بحث‌های خودش. این را مفصل عرض کرده‌ام و آنچه که ما الآن داری‌م، منافاتی با این بحث‌ها ندارد.

[1] الکلمات المکنونه، ص ۱۰۶

بازبینی #2
ایجاد شده 23 نوامبر 2024 14:46:14 توسط ... .
به روزرسانی شده 23 نوامبر 2024 15:01:50 توسط ... .